

برنامه

۹۵۲

گنج حضور

تاریخ اجرا:

۱۰

۱۲

۱۴۰۱

اجرا: پرویز شهبازی

www.parvizshahbazi.com



📌 مولانا می‌گوید، همه چیز از جنس خداوند است، مخصوصاً ما انسان‌ها بنا به قانون الست، از جنس زندگی یا خداوند هستیم، این را می‌توانیم در خودمان تجربه کنیم، یعنی درحالی‌که در این تن هستیم به خدا زنده شویم.

📌 وقتی ما در ذهن هستیم، از دید من‌ذهنی انسان‌ها را به سه دسته تقسیم می‌کنیم: یک‌عده مانع هستند، نمی‌گذارند ما زندگی کنیم؛ عده‌ای دیگر مسئله هستند، دائماً برای ما مسئله درست می‌کنند؛ گروهی دشمن ما، و دسته‌ای دیگر هم دوست ما هستند، اما این دید ذهن کاملاً غلط است.

📌 اگر ما درست روی خودمان کار کنیم، همه انسان‌ها را از جنس خداوند یا زندگی می‌بینیم. هیچ‌کس دشمن ما نیست، همه‌مان از جنس خدا هستیم.

اگر شما بپذیرید که این فرض یا قانون درست است، دیدتان خیلی تغییر می‌کند، در این صورت نمی‌توانید هیچ‌کس را دشمن ببینید، حتی کسی که به شما لطمه می‌زند یا حال شما را خراب می‌کند؛ شما می‌گویید این شخص هم در مرکزش از جنس خداوند، از جنس خودم است، پس به جای دشمنی و ضرر زدن، حس همکاری، مساعدت و حس دلسوزی به شما دست می‌دهد.

📌 خداوند دائماً موسیقی یا یک آهنگی می‌نوازد تا کسانی که از جنس او هستند برقصند و شاد باشند.

اگر قرار باشد ما با آهنگ زندگی برقصیم، باید شاد باشیم. برای شاد بودن، باید از ذهن خارج شویم و من‌ذهنی نداشته باشیم.

📌 تمام غم‌های ما خودساخته هستند. این‌همه درهم‌برهمی، جنگ و ناهماهنگی که در جهان می‌بینیم، ساخته دست من‌ذهنی بشر است.

انسان زنده به حضور دائماً آواز می‌خواند، در حال رقص و شادی است، مرتب می‌رقصد، از نظر او مثل این‌که در این جهان هیچ غمی وجود ندارد.

ما طبق مشیت خداوند باید همیشه شاد باشیم، چراکه او دائماً آهنگ شادی می‌زند، ما هم از جنس او هستیم، هر موقع نمی‌توانیم با این آهنگ شادی برقصیم، پس حتماً از یک جنس دیگری شده‌ایم و از جنس خدا نیستیم، اگر از جنس او بودیم، با آهنگ زندگی شاد می‌شدیم و می‌رقصیدیم.

در من‌ذهنی ما ریشه‌مان را از دست می‌دهیم، اتصالمان از زندگی قطع شده، به این جهان وصل می‌شویم، در نتیجه سعی می‌کنیم از چیزهای این جهانی حس هویت و شادی بگیریم، مخصوصاً اگر دوستان زیادی داشته باشیم، فکر می‌کنیم آن‌ها پشت ما هستند، اگر دوستی نداشته باشیم، احساس تنهایی و عدم امنیت می‌کنیم. این‌ها همه توهم‌های من‌ذهنی است. هرچه که من‌ذهنی فکر می‌کند، غلط است، چون برحسب چیزهاست.

مولانا می‌گوید، اگر تو جهان را زشت می‌بینی و برایت قابل زندگی کردن نیست، داری غلط می‌بینی!

آن چیزی که به وسیله خدا دیده می‌شود، این است که در هر انسانی جنس خودش را گذاشته. جنس خودش هم، از جنس شادی و مجهز به شادی ایزدی است.

هر چیزی که از جنس خداست، قطعاً زیباست.

ای انسان زندگی هر لحظه به تو فرصت می‌دهد که بیدار شوی و با آهنگش برقصی؛ یعنی ما باید شاد باشیم؛ اگر شاد نیستیم، تقصیر خودمان است، ممکن است تقصیر شخص من یا تقصیر

جمع باشد، ما با جمع کاری نداریم و تمرکزمان روی خودمان است، پس به حرف مولانا گوش می‌کنیم.

مرکز را که عدم می‌کنیم، شاد و شنگول می‌شویم، متوجه می‌شویم آهنگی که خداوند برای کائنات می‌زند، برای ما هم می‌زند و این آهنگ شادی است، آهنگ غم نیست.

✍️ من ذهنی که در اثر حرکت فکرهای همانیده ما به وجود می‌آید، از جنس نحسی است.

اصلاً خود من ذهنی دلیل بر این است که اتفاقات بد خواهد افتاد، نحس است و هرچه شما همانیدگی بیشتری داشته باشید، از کوک آهنگ شادی خداوند بیشتر خارج می‌شوید.

خداوند به سادگی یک آهنگ می‌زند تا خودش که در شما هست برقصد. هرچه بیشتر همانیده می‌شوید، از خود اصلی‌تان، از کوک زندگی خارج می‌شوید و دیگر نمی‌توانید با آن هماهنگ بشوید.

✍️ هر ناهماهنگی یک غصه است. مولانا می‌گوید:

اگر شما در خودتان غم می‌بینید، باید به خودتان برگردید، از خداوند معذرت بخواهید که اجازه داده‌اید چیزها به مرکزتان بیایند.

✍️ وقتی از موسیقی و آهنگ خداوند خارج می‌شویم، غصه به زندگی ما راه می‌یابد. پیام غصه این است، از آهنگ زندگی خارج شده‌ای، برگرد! خودت را با آهنگ زندگی کوک کن!

پس باید بدانیم ناهماهنگی و خارج شدن از کوک زندگی، در ما به صورت غصه تجربه می‌شود.

✍️ برای من ذهنی ما قابل قبول نیست که این جهان، جهان شادی و عیش، جهان طرب، رقص و آرامش است، چون همه‌جا من ذهنی مسلط است، تقریباً درصد زیادی از مردم جهان، من ذهنی دارند. من ذهنی نحس است، نمی‌تواند شادی و آرامش را در انسان ببیند.

اگر ما بخواهیم فضا را باز کنیم و عدم را به مرکزمان بیاوریم، من ذهنی‌مان مخالفت می‌کند و مرتب ما را می‌ترساند.

به تاریخ بشر که نگاه کنید، می‌بینید بشر در طول تاریخ دائماً جنگ می‌کرده، در فواصل جنگ هم برای جنگ بعدی آماده می‌شده، الآن هم همین‌طور است، در من ذهنی ما هیچ احساس امنیتی نداریم و نمی‌توانیم صلح و آرامش را تجربه کنیم.

هرچه ما بیشتر از آهنگ زندگی خارج بشویم در جهان بدبخت‌تر می‌شویم، یا به عبارتی هرچه بیشتر از کوک زندگی خارج شویم، نتوانیم دسته‌جمعی با آهنگ زندگی برقصیم، غمگین‌تر خواهیم شد.

هرموقع غم به سراغ ما آمد باید توبه و استغفار کنیم، یعنی دوباره با آهنگ زندگی کوک شویم، برای این منظور باید مرکز را دوباره عدم کنیم. هر موقع مرکزتان عدم است، با زندگی کوک هستید. زمانی که مرکزتان جسم می‌شود، از کوک خارج شده و نحس می‌شوید، آن وقت بزم و عیش یادتان می‌رود؛ کما این که شما می‌بینید خیلی از آدم‌ها یادشان رفته از جنس خدا هستند و باید شاد باشند، باید به زندگی زنده باشند و زندگی کنند.

چون که غم بینی تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد کار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

✍ کسانی که من ذهنی دارند دائماً آماده دعوا هستند. می‌خواهند از خودشان، از ناموسشان دفاع کنند، یک وقت کسی من‌شان را کوچک نکند، همیشه باید حرف، حرفِ خودشان باشد، اگر کسی به حرفشان گوش ندهد، برای جنگ و ستیزه آماده هستند!

این افراد تا آن‌جا که مقدور است جنگ، ظلم و خرابکاری را ادامه می‌دهند و هر لحظه چون از کوک زندگی خارج شده‌اند، زندگی را به درد، مسئله، مانع و دشمن تبدیل می‌کنند. دشمنان زیادی را می‌بینند، درحالی‌که اگر ما درست ببینیم، هیچ‌کس دشمن ما نیست، چون همه از جنس خدا هستیم.

✍ نزاع ما بر سر مال دنیا و هرچه که ذهنمان نشان می‌دهد، فریب ذهن است.

✍ غم، انواع و اقسام هیجانات من‌ذهنی است، مثل: ترس، رنجش، حس انتقام‌جویی، حسادت، خشم، نگرانی، اضطراب، ملامت، احساس گناه، احساس خبط، یک اشتباهی در گذشته کرده‌ایم رها نمی‌کنیم. این‌ها همه غم هستند.

اگر این‌جور غم‌ها را در خودت دیدی که همه‌مان خیلی راحت می‌بینیم، معلوم می‌شود که تو با آهنگ زندگی کوک نیستی، برو از خداوند معذرت بخواه.

معذرت‌خواهی، آوردن عدم دوباره به مرکز است، یعنی هر جسمی را باید از مرکز بیرون کنی.

✍ هر غمی نشانِ ناهماهنگی و دلیل بر این است که من باید روی خودم کار کنم، یعنی یک اشکال در من وجود دارد.

✍ زندگی لحظه‌به‌لحظه از طریق پیغام در حال حمایت و کمک به ماست، ولی چون ما من‌ذهنی هستیم، این پیغام به صورت غم می‌آید.

پیغام زندگی این است، مرکزت را عدم کن! تو با آهنگِ شادیِ زندگی هماهنگ نیستی، از جنس دیگری شده‌ای، مواظب باش!

پس از طرف زندگی هرچه که این لحظه می‌آید، هر پیغامی برایت می‌آورد، آغوشت را باز کن و آن پیغام را بپذیر.

📌 شما باید بگویید، هر اتفاقی می‌افتد که من غمگین می‌شوم، تقصیر من است، باید از جنس خداوند بشوم تا بتوانم با آهنگ زندگی برقصم، تا زمانی که از جنس او نشده‌ام، باید روی خودم کار کنم.

📌 فکر من ذهنی ما به درد نمی‌خورد، به‌جز دردسازی، خرابکاری، جنگ، ستیزه، درد، مانع، دشمن و مسئله، هیچ‌چیز از آن در نمی‌آید، در صورتی که فکر زندگی سازنده است، پس آن قدر فضا را باز کن، تا من ذهنیات کوچک و خوار شود، دیگر اصلاً با تو کاری نداشته باشد.

ما نباید به هیچ‌کدام از حرف‌های من ذهنی گوش بدهیم.

📌 ما باید در اطراف اتفاقی که این لحظه ذهنمان نشان می‌دهد، فضا باز کنیم و پیغام زندگی را بگیریم.

زندگی هر لحظه به ما یک پیام می‌رساند و مهم‌ترین سؤالی که این لحظه می‌توانیم از خودمان بپرسیم این است، با این پیغامی که از زندگی می‌گیرم، چگونه می‌توانم خودم را تغییر دهم؟ چطور می‌توانم همانیدگی‌ها و دردهایم را بشناسم؟

📌 وقتی انسان همانیدگی‌ها را در مرکزش می‌گذارد، پندار کمال درست می‌کند.

پندار کمال یعنی من از هر نظر یک انسان عاقل هستم، راهم را می‌شناسم، پر قدرت و موفق هستم، و همه‌چیز را می‌دانم.

پندار کمال حتماً با آبروی مصنوعی من‌ذهنی همراه است و مجموع این دو برای انسان، ایجاد درد می‌کند.

✍️ اگر پندار کمال داشته باشیم، متوجه نمی‌شویم که جهان پر از انسان‌های سرودخوان، و شاد است، و من هم جزوشان هستم، اما اکنون آن حالت نشاط، زنده بودن و شاد بودن را از دست داده‌ام، برای این‌که ما در من‌ذهنی، فقط دردها را می‌بینیم.

✍️ آیا این آهنگی که هم اکنون در زندگی ما نواخته می‌شود، پندار کمال و دردهایمان آن را می‌نوازد، یا زندگی؟ آیا هر لحظه ما مواظب هستیم که پیش مردم آبرویمان کم نشود؟ یا نه! حواسمان به نواختن موسیقی زندگی است؟

اگر پندار کمال دارید شما موسیقی مخرب خودتان را می‌نوازید، درواقع موسیقی درد را می‌زنید.

✍️ با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، من‌ذهنی و آن چیزی را که ذهن جدی نشان می‌دهد، جدی نمی‌گیریم، فقط مرکز عدم را جدی می‌گیریم، پس «نمی‌دانم» برای ما پیش می‌آید، نمی‌دانم را درک می‌کنیم و می‌فهمیم دانش من‌ذهنی زندگی‌ساز نیست، درنتیجه خودمان را به آهنگ زندگی که سراسر شادی است، می‌سپاریم.

✍️ وقتی فضا را باز می‌کنیم از جنس فرشتگی می‌شویم، متوجه می‌شویم این علمی که زندگی به ما ارائه می‌کند که در هر لحظه می‌تواند فکر جدید خلق کند، با دانش من‌ذهنی ما اصلاً قابل مقایسه نیست، بنابراین به دانش زندگی رومی‌آوریم و می‌گوییم، نمی‌دانم. وقتی بگوییم نمی‌دانم، دیگر به وسیله من‌ذهنی عمل نمی‌کنیم.

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

شما همیشه از خودتان سؤال کنید من که جوان هستم و به اندازه کافی پول دارم، چرا زندگی‌ام توأم با شادی و آرامش نیست؟ چرا همیشه در حال خندیدن نیستم؟ چرا جامعه ما شاد نیست؟ اگر خداوند آهنگ شادی و خرد را می‌نوازد، پس چرا دائماً در ما ترس از آینده، و کمبود چیزهای مادی و معنوی هست؟ برای این که پس از مدتی مرکزمان همانیده شده، و جهان را از طریق قضاوت و مقاومت نگاه می‌کنیم.

قضاوت یعنی هر لحظه می‌گوییم این اتفاق خوب است یا بد؟ اما اکنون شما دیگر با این آموزش‌ها یاد گرفته‌اید که نباید اتفاق این لحظه را قضاوت کنید که خوب یا بد است، فقط باید در اطرافش فضا باز کنید. این فضای گشوده شده با آهنگ شادی خداوند هماهنگ است. خداوند همیشه آهنگ شادی می‌زند.

مقاومت یعنی اتفاق این لحظه و فکرهای مربوط به اتفاق برای من جدی است، و چون من ذهنی دارم همه چیز را جدی می‌گیرم، یعنی عقل من و من ذهنی‌ام بسیار مهم است، ولی عقل زندگی، خداوند که همه چیز را با قضا و گن‌فکان تعیین می‌کند مهم نیست! این جور تصورات بسیار خطرناک است. این‌ها فکرهای من ذهنی است که می‌بینیم زندگی را به مانع، مسئله و دشمن تبدیل می‌کند.

اگر شما مرکزتان را عدم نمی‌کنید عذرخواهی‌تان انجام نمی‌شود. عذرخواهی واقعی یعنی جسمی را از یک مرکز بیرون انداختن و مرکز را عدم کردن، یعنی یک درجه از من ذهنی خودتان کم می‌کنید.

بالاخره باید روزی برسد که شما بگویید، تمام تصمیمات و تشخیص‌ها دست زندگی است، دست من ذهنی من نیست و می‌پذیرید که عقل من ذهنی ناچیز و سطحی است، و کار نمی‌کند. هرچه زمان پیش می‌رود و تکنولوژی تقویت می‌شود، ناشی‌گری و جهل بشر را بیشتر متوجه می‌شویم که در جهان چه خبر است.

اگر ما در هر گوشه‌ای از جهان یک جنگ بزرگ راه می‌اندازیم، یک جایی را ویران می‌کنیم، این‌ها آهنگ خداوند نیست، خداگونگی نیست. هرکسی که جنگ می‌کند، با خداوند و ذات خودش کوک و همراه نیست، از ذات اصلی خودش خارج شده، یک ذات فرعی که ذات نیست، همان جهل، و بی‌عقلی است که به او چیره شده، هرکس می‌خواهد باشد فرقی نمی‌کند.

ما هیچ‌کس را درست نمی‌کنیم، همیشه به خودمان برمی‌گردیم. اگر کسی ما را ناراحت می‌کند، کاری با او نداریم، او دارد از طرف زندگی به ما پیغام می‌دهد، اگر توانست ما را ناراحت کند، یعنی از آن جنس در ما هم هست، باید آن جنس را پیدا کنیم و خودمان را اصلاح کنیم، واکنش نشان ندهیم.

اگر کسی در محدودیت ذهن و در محدودیت این جهان است، آزاد نیست، نباید دیگران را به دنبال خودش بکشد.

اگر شما می‌بینید واقعاً زندگی‌تان بد است، من ذهنی دارید، به هیچ‌کس چیزی یاد ندهید، دائم روی خودتان کار کنید، بگویید من می‌خواهم روی خودم کار کنم، هر موقع شمع حضورم روشن شد، نور داشتم، مردم خودشان می‌بینند. اگر به یک جای زیبایی رسیدم، آن وقت می‌روم به مردم می‌گویم شما هم بیایید.

خداوند دائماً آهنگ شادی می‌زند. پس اگر کسی را دیدید که از کوک و آهنگ خداوند خارج شده، آهنگ غم می‌زند، من ذهنی دارد، او باید خودش را درست کند.
اگر شما مرکزتان را عدم کنید، من‌های ذهنی روی شما اثر نمی‌گذارند.

📌 آهنگ زندگی همراهش سُکر، پرهیز و صبر دارد. در این راه هیچ عجله‌ای ندارید، یک‌آن می‌بینید آرامش به زندگی‌تان آمده. عقلتان عوض شده، همان عقلی که همه کائنات را اداره می‌کند دارد زندگی شما را هم اداره می‌کند. یک هدایت دیگری آمده، می‌بینید از درون به سوی سازندگی هدایت می‌شوید و به یک قدرت دیگری که قدرت زندگی و خداوند است، دست پیدا می‌کنید.

📌 من‌ذهنی وقتی متوجه می‌شود که یک‌عده‌ای دارند زندگی می‌کنند، شاد هستند، بیکار نمی‌نشینند، فوراً دست به کار می‌شود تا آن بزم و شادی را به هم بزنند.

می‌بینید که من‌های ذهنی خیلی نمی‌توانند شاد باشند، یعنی انسان چه در زندگی شخصی، چه در جمع، اگر من‌ذهنی داشته باشد، به یک جایی می‌رسد، می‌زند همه‌چیز را خراب می‌کند. شما تعجب می‌کنید می‌گویید این آدم جوان است، پول، موفقیت، تحصیلات، همه‌چیز دارد، پس چرا زندگی‌اش خراب شد؟!

📌 من‌ذهنی خودمان هم نمی‌تواند شادی ما را ببیند. دائماً باید فضا را باز کنیم، به خداوند پناه ببریم، مرتب سُکر کنیم، صبر کنیم و مواظب باشیم، تا هر دفعه من‌ذهنی‌مان کوچک‌تر شود و روزبه‌روز از خرد زندگی استفاده کنیم، پس مواظب من‌ذهنی خودمان و دیگران هستیم که مخالف شادی است و سلاح مخالفتش هم شک، مقایسه، زیاده‌خواهی، افزون‌طلبی، خودت را برتر دیدن، ناموس داشتن، و دردهای مختلف است.

📌 ببینید من‌ذهنی شما از چه سلاح‌هایی استفاده می‌کند؟ با چه سلاح‌هایی به شما حمله می‌کند؟ آیا سلاح خواستن است یا زیاده‌خواهی؟ توانایی رنجش است؟ یا توانایی خشمگین شدن؟ اضطرابش است؟ یا ترس از آینده یا ملامت خود و دیگران؟

پس حتماً یک چیزی در شما هست که می‌خواهد خراب‌کاری کند، آیا شما مواظبش هستید، یا نه؟ اگر مراقب نباشید، زندگی شخصی شما را خراب می‌کند.

این شناسایی‌ها از مراقبه و تمرکز شما روی خودتان آشکار می‌شوند.

📌 ملامت یکی از سلاح‌های من‌ذهنی است که آدم را بیچاره می‌کند.

ما با ملامت، من‌ذهنی‌مان را آرام می‌کنیم، در صورتی‌که آثار مخربش در ما به‌جا مانده‌است، چرا؟ چون چیزی از پیغام زندگی یاد نگرفتیم، عوض نشده‌ایم.


این مسئولیت و وظیفه‌ ماست که پیغام زندگی را در این لحظه یاد بگیریم، حواسمان روی خودمان باشد و همیشه، در این لحظه باشیم که زندگی چه پیغامی به ما می‌دهد.

📌 وقتی یک نیرویی در درون شما به شما حمله می‌کند باید ببینید چه اشکالی دارید؟ اشکال را پیدا کنید و رفع کنید. اگر نمی‌توانید پیدا کنید، ملامت نکنید و متواضع باشید، بگویید ما بلد نیستیم، بگویید خدایا من علمی ندارم، نمی‌فهمم، تا یواش‌یواش فضا باز شود و بفهمید.


📌 یک روزی اگر شعارتان این باشد که نمی‌دانم، یک‌دفعه در مورد خودتان شناسایی می‌کنید من این ایراد را دارم که تا حالا نمی‌دانستم، پس مدام صبر می‌کنید، فضاگشایی می‌کنید، چه کسی دارد این ایراد را به شما نشان می‌دهد؟ زندگی نشان می‌دهد، چرا؟ برای این‌که صبر کردید. در اطراف خودتان و دیگران فضاگشایی کردید، حمله نکردید، واکنش نشان ندادید، ناله نکردید، خشمگین نشدید، چون همه این هیجانات و رفتارهای من‌ذهنی، حقیقت را می‌پوشاند، در نتیجه شما پیغام زندگی را نمی‌گیرید.


📌 خداوند لحظه‌به‌لحظه با قضا و کُن‌فکان می‌خواهد خودش را در همه‌چیز بروز بدهد. در ما هم که از جنس شادی بی‌سبب هستیم هم می‌خواهد شادی را به معرض نمایش بگذارد، اما ما نمی‌گذاریم، بنابراین آن قسمتی را که نمی‌گذاریم، می‌خواهد از بین ببرد. شما می‌گویید من این هستم، پس شما هم از بین می‌روید.


هرچه زودتر از من ذهنی جدا بشوید و هشیارانه بگویید من این نیستم. این کار مستلزم این است که فکرهایتان و من ذهنی را جدی نگیرید. یواش یواش همه چیز درست می شود.

 از نظر زندگی تمام انسان ها مثل نقطه نور هستند. اگر شما دید عدم داشته باشید، دیگر جسم انسان ها را نمی بینید، می بینید که یک سری نور اینور، آنور می روند، یک نقاط نوری که از جنس زندگی هستند. اطراف این نور به وسیله جسم پوشانده شده و این جسم مهم نیست، حالا سیاه است یا سفید، باورهایش چیست، باورهای دینی دارد یا ندارد.

این ها همه پوست است، اصل همه ما آن نور است.

 از نظر من ذهنی که خسیس است و دید تنگ نظرانه دارد شادی کمیاب است. ما می گوییم اگر همه شاد باشند، خوب به ما کمتر می رسد، نه! شادی خداوند بی نهایت است. همه می توانند شاد باشند، همه می توانند در خانواده شان بنشینند بخندند خوشحال باشند، به هیچ جای دنیا هم بر نمی خورد، چون فراوانی خداوند به لحاظ شادی و خوشبختی بی نهایت است و مشیت الهی این است که همه شاد باشند، چون می گوید همه از جنس من هستید.

 زندگی یا خداوند لحظه به لحظه با شماست، اگر ظاهر اتفاق این لحظه عوض می شود، بدن و فکر شما تغییر می کند، سن شما بالاتر می رود، فرق نمی کند زندگی همیشه با شماست و این لحظه می خواهد پیغامی بدهد، شما باید پیغام را بگیرید.

 شما باید فضا را باز و مرکز را عدم کنید، به بقیه مردم اصلاً توجه نکنید که چکار می کنند، رفتارهای من ذهنی می کنند، این به شما مربوط نیست.

وظیفه شما به عنوان انسان این است که فقط تمرکزتان روی خودتان باشد، نگاه خودتان را درست کنید.

«لیست اشکالات عاشق در داستان اوایل دفتر چهارم»

۱- عاشق می‌پنداشت که با کوشش‌های ذهنی می‌تواند به معشوق خود برسد.

✍️ اشتباه عاشق این بود که فکر می‌کرد با عقل من‌ذهنی و راهنمایی ذهنی‌اش می‌تواند به معشوق برسد. ما هم فکر می‌کنیم با عقل من‌ذهنی می‌توانیم به عشق یا به خدا زنده بشویم.

۲- عاشق بعد از این‌که یک بار معشوق را دید و متوجه شد که معشوق دنبال پیدا کردن انگشتی است که بر دست او کند، همان‌جا باید عقل من‌ذهنی خود را کنار می‌گذاشت و با معشوق در پیدا کردن انگشت حضور خود همکاری می‌کرد.

✍️ خداوند لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد همانیدگی‌ها را به ما نشان بدهد، تا ما با شناسایی، آن‌ها را ببندازیم و به بی‌نهایت او زنده شویم.

پس باید عقل من‌ذهنی را کنار گذاشته و با خداوند همکاری کنیم، یعنی لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کرده تا او به ما کمک کند، ولی ما با من‌ذهنی در کار خداوند اخلال می‌کنیم.

۳- عاشق، معشوق را با دید من‌ذهنی می‌دید. او باید پس از دیدن معشوق، دید ذهنی خود را کنار می‌گذاشت و با چشم معشوق، معشوق را می‌دید.

✍️ ما هم چون هشیاری جسمی داریم، یک خدای ذهنی می‌سازیم و از آن کمک می‌خواهیم، اما وقتی متوجه شدیم که با مرکز عدم، با چشم عدم بین می‌توانیم خداوند را ببینیم، باید مراقب باشیم که این دید را از دست ندهیم.

۴- عاشق بی ادب است. او پس از دیدن معشوق، به جای آن که فنا شود، در فکر ارضای آرزوها و خواسته های من ذهنی خود است. او دنبال چیدن و حفظ پارکِ ذهنی خود است و عقل من ذهنی خود را ادامه می دهد.

ادامه دادن عقل من ذهنی در مقابل خداوند بی ادبی است،

مولانا می خواهد به ما هم بگوید، اگر شما به جای عقلِ خداوند، عقل من ذهنی خودتان را ادامه می دهید، بی ادب هستید، درحالی که وقتی معشوق را دیدیم، باید فنا می شدیم و در فکر ارضای آرزوها و خواسته های من ذهنی خود نباشیم.

۵- عاشق ناموس دارد و نگرانِ حفظِ آبروی خود در چشمِ دیگران است.

عاشق، ناموسِ من ذهنی دارد و نمی خواهد در مقابلِ دیگران آبرویش برود.

۶- عاشق، باد را که نیروی زندگی است بی اهمیت می شمارد.

یعنی عاشق باد را که نیروی زندگی، قدرت قضا و کُن فکان است، و زندگی ما را اداره می کند، بی اهمیت می شمارد و می گوید، این جا کسی نیست که ما را ببیند، ما هر کاری دلمان بخواهد می توانیم بکنیم! این یعنی عقل و ناموسِ من ذهنی.

۷- عاشق ابله است و درعین حال دنبال این هم نیست که از بزرگان یاد بگیرد تا این ابلهی و نادانی من ذهنی از او گرفته شود.

آیا ما آن قدر خردمند هستیم که از بزرگان یاد بگیریم؟ تا این ابلهی و نادانی من ذهنی مان از ما گرفته شود؟ آیا متعهد به آموزش مولانا هستیم؟ یا جسته و گریخته گوش می کنیم و عقل من ذهنی خود را اصل می دانیم؟ می گوئیم مولانا و بقیه بزرگان هم بد ننگفته اند، این ها هم یک چیزهایی بلد بودند ولی من کجا، این ها کجا؟! این حرف نشانه پندار کمال است.

۸- عاشق پندار کمال دارد و پُرمَدعا است. او با وجودِ آن که تا حدودی می‌پذیرد که بی‌ادبی کرده‌است، ولی ادعا می‌کند که به معشوق وفادار است و طلبِ زیادی دارد. معشوق این ادعای عاشق را رد می‌کند.

✏️ شما به خودتان نگاه کنید، آیا واقعاً مؤدب هستید؟ یعنی مرتب مرکزتان را عدم می‌کنید تا از عقل زندگی استفاده کنید؟ یا شما هم از عقل من‌ذهنی استفاده می‌کنید، من‌ذهنی‌تان هنوز ادامه دارد ولی ادعا می‌کنید که وفادار به الست هستید؟ و واقعاً معشوق یا خداوند را می‌طلبید؟

۹- همان‌طور که زنِ صوفی با کفش‌دوز عشق‌بازی می‌کند و به صوفی وفادار نیست، عاشق هم از روی وسواسِ تن و از حرصِ رسیدن به همانیدگی‌های خود، با من‌ذهنی خود عشق‌بازی می‌کند. با این وجود ادعا دارد که به معشوق یا خدا وفادار است.

✏️ آیا ما هم مثل زن صوفی که ادعای وفاداری به صوفی را داشت ولی با کفش‌دوز عشق‌بازی می‌کرد، در ذهن به خدا و آلست وفاداریم؟ ولی در عمل از جنس من‌ذهنی هستیم و با او عشق‌بازی می‌کنیم؟ عشق‌بازی ما با من‌ذهنی خیانت به خداوند و عدمِ وفا به الست است، اگر ما به خدا وفادار هستیم، همیشه باید مرکزمان عدم باشد.

۱۰- عاشق همانند زنِ صوفی، با ذهن خود می‌داند که چه چیزی خوب و چه چیزی بد است، امّا این دانسته‌های ذهنی خود را در عمل به کار نمی‌گیرد.

✏️ ما هم با ذهن‌مان می‌دانیم چه چیزی خوب و چه چیزی بد است. می‌دانیم فضاگشایی خوب و مقاومت بد است، امّا این دانسته‌های ذهنی خود را در عمل مثل زن صوفی به کار نمی‌گیریم.

۱۱- عاشق مانند زن صوفی است که ادعای پاکدامنی، عفت، صدق، همت و باقی کمالات را دارد، ولی هیچ‌کدام از این فضایل در او دیده نمی‌شود.

✍️ آیا ما هم مثل زن صوفی ادعای پاکدامنی، عفت، صدق و باقی کمالات را داریم، ولی هیچ‌کدام از این حسن‌ها در ما نیست؟ یا واقعاً هست؟

۱۲- عاشق لاف می‌بافد و حاضر نیست با معذرت‌خواهی، من‌ذهنی خود را کوچک کند. او ناموس و پندار کمال دارد. ناموسِ او به حدی است که از دیگران شرم دارد، اما از خدای خودش شرم نمی‌کند.

✍️ آیا ما عاشق خدا هستیم یا فقط ادعا داریم و لاف می‌بافیم؟

آیا ما حاضریم از زندگی معذرت‌خواهی کنیم و بگوییم که همه مشکلات را خودم به‌وجود آورده‌ام و عذر می‌خواهم که در این لحظه به‌جای تو، جسم را در مرکز گذاشتم و از طریق جسم دیدم؟

ما در من‌ذهنی ناموس و پندار کمال داریم، ناموس و آبروی مصنوعی ما به حدی است که از مردم شرم داریم، نمی‌خواهیم مردم بفهمند اشکال داریم، ولی در پیش خداوند که او همه‌چیزمان است شرم نداریم، همه‌کار می‌کنیم. آیا شما پیش مردم شرم دارید یا پیش خدا؟

۱۳- عاشق آگاه نیست که خدا بصیر، سمیع و علیم است.

✍️ خداوند می‌بیند، می‌شنود و علمش همه‌چیز را می‌پوشاند، همه‌چیز ما را می‌بیند. شما چطور؟ شما هم این موضوع را می‌دانید؟

۱۴- عاشق به‌خاطر ستیزه با زندگی و حفظ من‌ذهنی خود، به شقاوت و بدبختی خود ادامه می‌دهد. او متوجه نیست که معشوق، همه این‌ها را حتی پیش از ملاقات یکدیگر، در او می‌دیده و به آن‌ها آگاه بوده‌است.

✍️ عاشق چون من‌ذهنی دارد ستیزه می‌کند، ستیزه و مقاومتش با خرد زندگی، با قضا و کُن‌فکان است، می‌خواهد من‌ذهنی‌اش را نگه دارد، اگرچه به بدبختی می‌افتد، اما بدبختی‌اش را ادامه می‌دهد، ما هم با من‌ذهنی مانند آن عاشق عمل می‌کنیم، با قضا و کُن‌فکان می‌جنگیم و متوجه

نیستیم که خداوند قبل از این که خودش را به ما نشان بدهد، همه اشکالات ما را می‌داند و از آن‌ها آگاه بوده و لحظه‌به‌لحظه با اتفاقات مختلف به ما پیغام می‌دهد.

۱۵- عاشق نظر به ناجایگه دارد، یعنی حواسش پیش همانیدگی‌های خود است. او فکر می‌کند که با حفظ من‌ذهنی خود و همانیدگی‌هایش می‌تواند به وصال معشوق برسد. او متوجه نیست که غیرت زندگی چنین اجازه‌ای را به او نمی‌دهد و معشوق حارس و نگهبانی دارد که از او محافظت می‌کند.

عاشق حواسش به ذهن و همانیدگی‌هایش است، و تا زمانی که عاشق من‌ذهنی دارد نمی‌تواند معشوق را ببیند، چون غیرت زندگی چنین اجازه‌ای را به او نمی‌دهد.

۱۶- عاشق شهوت دنیا را دارد، در جهل پیچ‌پیچ است، و در تون حرص و شهوات خود سرنگون شده‌است.

آیا ما نیز حرص و شهوت همانیدگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را داریم؟

آیا دائماً در فضای ذهن که پر از درد، جهل و سیاهی است سرنگون شده‌ایم، و در این فضای درد زندگی می‌کنیم؟

۱۷- عاشق چون در تون حرص و درد زاده شده‌است، بوی مُشکِ معشوق به او رنج می‌دهد. مولانا چاره این کار را در این می‌داند که عاشق اجازه دهد رَش نور زندگی به او بخورد.

همان‌طور که در قصه بازار عطاران، دباغ که به بوی بد عادت کرده، در بازار عطرفروشان بیهوش می‌شود؛ ما هم به علت این که در ذهن پر از درد زندگی کرده‌ایم، وقتی در معرض نسیم خوش عشق که با فضاگشایی از طرف خداوند می‌آید، قرار می‌گیریم، بیهوش می‌شویم، چون در ذهن پر از درد زندگی کردیم، دچار رنج و درد می‌شویم،

مولانا چاره این کار را در فضاگشایی و تابش نور زندگی می‌داند تا از فضای دردآلود ذهن، هشیاری متولد شود.

۱۸- عاشق چون دنبالِ پلیدی است، از نور و رَشّ زندگی بی‌خبر است. او خام و نپخته است و نفاق دارد.

📌 شما از خودتان بپرسید آیا به دنبال ایجاد درد و نابسامانی هستید؟ از کارهای شما خرابکاری زاده می‌شود یا نه؟

آیا می‌دانستید که شما می‌توانید فضا را باز کنید و نور زندگی روی شما بپاشد؟ اگر نمی‌دانید، در این صورت خام و نپخته هستید.

۱۹- عاشق که از بویِ حقیقیِ عشق بی‌خبر است، به ارتعاشِ عشقیِ معشوق پاسخِ درست نمی‌دهد، و در عمل به دشمنی و ستیزه با معشوق بلند می‌شود، همان‌طور که حق‌ستیزان به مقابله با پیامبران و انسان‌های زنده به حضور بلند می‌شوند.

📌 عاشق که من‌ذهنی دارد از بوی حقیقی و خوش‌عشق، بی‌خبر است، به بوی درد عادت کرده و با ادامه دادن من‌ذهنی، با معشوق یعنی خداوند ستیزه می‌کند.

۲۰- عاشق، معشوق را امتحان می‌کند. در این‌جا یک امتحان‌کننده است. باشنده‌ای مستقل از زندگی که دارد زندگی را امتحان می‌کند. در حالیکه عاشق باید وقتی معشوق را می‌دید، همان لحظه محو و فنا می‌شد.

📌 ما با من‌ذهنی‌مان خرد کل، قضا و کُن‌فکان را که همه‌چیز دست اوست امتحان می‌کنیم و می‌گوییم این چیزی را که من می‌خواهم به من بده تا من بفهمم وجود داری،

هزار شرط و شروط برای امتحان خدا داریم و با من‌ذهنی دعا می‌کنیم، از خدا انتظار داریم که این تجسمات ما در بیرون جور دربیاید، درحالی‌که ما باید بدانیم این خرد کل با مرکز عدم ماست که درست است و این امتحان‌کننده باید فنا شود.

۲۱- عاشق رابطه خودش با معشوق را مثل رابطه دشمنان با انبیا می‌داند. او همچنین رابطه خودش با انسان‌های دیگر را مثل رابطه چند دشمن می‌بیند. او با انسان‌های دیگر رابطه‌ای از روی وحدانیت برقرار نمی‌کند و به دنبال این است که پیش انسان‌های دیگر خودی نشان دهد.

✍️ عاشق که من‌ذهنی دارد، رابطه‌اش را با خدا مثل رابطه دشمنان با انبیا می‌بیند

و می‌گوید من باید خودم را پیش دشمنانم ثابت کنم، یعنی انسان‌های دیگر را دشمن می‌بیند، می‌خواهد به‌عنوان من‌ذهنی دیده شود و برتر دربیاید.

۲۲- عاشق ادعا دارد که آماده است به‌دست معشوق بمیرد. اما این فقط یک ادعاست. اگر راست می‌گفت، باید همین‌که معشوق را می‌دید، فنا می‌شد و بی‌ادبی و گستاخی و بی‌احترامی نسبت به معشوق را تا این حد ادامه نمی‌داد.

✍️ عاشق ادعا می‌کرد که می‌خواهد نسبت به من‌ذهنی بمیرد، اگر راست می‌گفت، باید حقیقتاً فضا را باز می‌کرد و نسبت به من‌ذهنی فنا می‌شد و این امتحان‌کننده می‌مرد، نه این‌که مدام از این شاخه به آن شاخه بپرد و همچنان بودن در من‌ذهنی را ادامه دهد.

۲۳- عاشق معشوق را مسبب وضعیت بد خود می‌داند، و می‌گوید: «تو مرا این‌گونه ساخته‌ای.» او نمی‌بیند که خودش این وضعیت بد را برای خود درست کرده‌است.

✍️ عاشق خداوند را مسبب وضعیت بد خود می‌داند،

شما چطور؟ آیا شما خداوند را مسئول و مسبب وضعیت خودتان می‌دانید؟ یا می‌گویید با انتخاب‌های خودتان این وضعیت بد را برای خود درست کرده‌اید؟ آیا می‌پذیرید اشتباه کرده‌اید؟ اگر گردن دیگران یا خداوند می‌اندازید، در من‌ذهنی هستید.

۲۴- عاشق راستی و صداقت ندارد، و در برابر معشوق به حيله و مکر دست می‌زند. او تصوّر می‌کند که معشوق حيله‌های او را نمی‌بیند، درحالی‌که معشوق بیناست و همه کارها و حيله‌های او را می‌بیند.

✍ ما هم به‌عنوان عاشقِ خدا، راستین نیستیم، چون مرکز ما جسم است و هشیاری جسمی داریم، اگر راستین بودیم، مرکزمان را عدم می‌کردیم، ما با من‌ذهنی‌مان مکر و حيله داریم و فکر می‌کنیم معشوق یعنی خداوند مکر و حيله ما را نمی‌بیند.

۲۵- وقتی معشوق ایراداتِ عاشق را به او گوشزد می‌کند، عاشق نمی‌پذیرد و خود را صفر نمی‌کند. او مانند حضرت آدم عمل نمی‌کند که به پایگاه و پای‌ماچان رفت، و اقرار کرد که به خود ظلم کرده‌است. عاشق به‌جای صفر کردن خود، از یک شاخه به شاخه دیگر می‌پرد تا اشتباهات خود را توجیه کند.

✍ ما به‌عنوان من‌ذهنی، خودمان را عاشق خداوند نشان می‌دهیم که وفادار به آست و مؤدب هستیم، اگر این‌گونه است باید عیب و ایرادهای خودمان را بپذیریم، چون ما حق انتخاب داریم، و مثل حضرت آدم، من‌ذهنی‌مان را صفر کرده، به «پایگاه» یا «پای‌ماچان» برویم و اقرار کنیم که به خودمان ظلم کردیم، در صورتی‌که ما به‌عنوان عاشق به‌جای صفر کردن خود، از یک شاخه به شاخه دیگر می‌پریم و دائماً در حال توجیه اشتباهات خود هستیم و اشتباه خود را گردن خدا یا دیگران می‌اندازیم.

۲۶- عاشق آگاه نیست که باید راستی و درستی پیشه کند و با نور زندگی حرکت کند تا در چاه نیفتد. ✍ ما هم به‌عنوان عاشق، چون من‌ذهنی داریم، با خرد و نور زندگی پیش نمی‌رویم، با چشم عدم، چشم زندگی نمی‌بینیم بلکه با دید من‌ذهنی می‌بینیم و در چاه درد و همانیدگی می‌افتیم.

۲۷- عاشق به‌دلیل داشتن من‌ذهنی در مشکلات و دردها می‌افتد و نمی‌فهمد که آیا این دردها از بیرون است و یا از مرکز آلوده خود او می‌آید.

✍️ عاشق به دلیل داشتن چشم من‌ذهنی و هشیاری جسمی، در مشکلات و درد می‌افتد و نمی‌داند این مسائل را خودش درست کرده؟ یا از بیرون می‌آید؟
می‌گوید تقصیر دیگران است، درحالی‌که از مرکز همانیده خودش است، اگر از بیرون هم ارتعاش بد دریافت می‌کند، آن عیب در خودش وجود دارد.

۲۸- اگر خوبی و خیری از معشوق به عاشق برسد، عاشق آن خیر و خوبی و احسان را از خود می‌داند و شکرگزار و قدردان نیست.

✍️ عاشق شکرگزار نیست،

از خودمان بپرسیم آیا ما قدر این احسانی که مولانا به ما دارد را می‌دانیم؟ اگر زندگی یک چالشی پیش بیاورد که ما بیدار بشویم، شکرگزار هستیم؟

باید بدانیم هر خیر و خوبی همیشه از خداوند می‌رسد، ما باید این خیر، خوبی و احسان را ببینیم و شکرگزار باشیم، اگر شکرگزار نیستیم، ناله و شکایت می‌کنیم، زیاده‌خواه هستیم، این عاشقی درستی نیست.

۲۹- عاشق باید وقتی که جرمش مشخص می‌شد، تواضع و فروتنی پیشه می‌کرد. می‌بایستی همانند حضرت آدم می‌گفت: «من به خودم ستم کردم.» او باید حاجت و نیاز خود را در برابر معشوق عرضه می‌کرد و به بهانه‌تراشی نمی‌پرداخت.

✍️ وقتی جرم ما مشخص می‌شود، یعنی اگر وضعیتی پیش بیاید که آبروی مصنوعی ما در خطر بیفتد، آیا حاضریم من‌ذهنی‌مان را کوچک کنیم و مثل حضرت آدم بگوییم من به خودم ستم کردم که راه من‌ذهنی را رفتم؟ یا نه، می‌گوییم تقصیر دیگران است؟

کسی که فضاگشایی نمی‌کند درواقع می‌گوید به کمک خدا نیاز ندارم، درحالی‌که ما باید حاجت و نیاز خود را با فضاگشایی به خداوند عرضه کنیم و بگوییم خداوندا نیازمند بخشش و رحمت تو هستیم.

هرکس بزرگی خداوند را درک کند، من ذهنی‌اش صفر می‌شود. دنبال عقلِ ذهنش نمی‌رود، می‌فهمد که جهان و از جمله او به وسیله عقل زندگی، خداوند اداره می‌شود و من ذهنی‌ما که با سبب‌سازی ذهن کار می‌کند و عقلش را از پریدن به فکرهای همانیده مختلف می‌گیرد، در مقابل عقل کل هیچ ارزشی ندارد.

هرکدام از شما به جای ناله، شکایت و امتحان کردن خدا که این چه خدایی است و چرا این‌طوری می‌کند و چرا زندگی من این‌طوری است، باید پیدا کنید چکار می‌کنید که زندگی‌تان آشفته است؟ چرا وضع مالی‌تان خراب است؟ چرا ذهنیت کم‌یابی در شما هست؟ چرا وضع مالی‌تان درست نمی‌شود؟ مشکل در شماست.

شاید شما یک ذهنیت کم‌یابی دارید، شاید خسیس هستید، درحالی‌که به‌عنوان من‌ذهنی و پندار کمال، خودتان را بخشنده می‌دانید.

هرکسی خسیس باشد، همان خسیس بودن را در بیرون منعکس می‌کند، بی‌پول می‌شود. هرکسی هرچه می‌بخشد، آن را فراوان در بیرون تجربه می‌کند. شما ممکن است بگویید من چه دارم که ببخشم؟ به خودت نگاه کنی می‌بینی خیلی چیزها داری که از آن‌ها استفاده نمی‌کنی، فقط ناله و شکایت می‌کنی.

تغییر نمی‌کنی برای این‌که فکر می‌کنی در جبر هستی، می‌گویی تقصیر پدر و مادرم است، تقصیر زن، وضعیت جامعه، یا شغلم است، این‌ها قابل‌قبول نیست.

این‌که می‌گوییم خدایا، این کار را برای من انجام بده تا به فلان چیز برسم، این‌گونه خواستن‌ها از خدا، گستاخی است.

این‌که ما فرمان را معتبرتر و مهم‌تر از فکر زندگی که از فضای گشوده شده می‌آید، می‌شماریم، این غلط است و این طرز صحبت کردن با خدا در بین مردم خیلی متداول است: خدایا کجایی؟ نیستی اصلاً؟ چرا به داد ما نمی‌رسی؟

تو چرا به داد خودت نمی‌رسی؟ چرا به خودت کمک نمی‌کنی؟ چرا متوجه نیستی که این عقل من ذهنیات، عقل نیست؟

✍️ من ذهنی تکرار روش‌ها و باورهای پوسیده است. بشر دوهزار، سه‌هزار سال پیش، یک باوری در ذهنش درست کرده، هنوز آن باور را دارد نشخوار می‌کند و اصرار دارد که این درست است. زندگی این لحظه خلق می‌کند، انسان باید فکر این لحظه را این لحظه خلق کند.

✍️ این خیلی نصیحت خوبی است که همه ما مدام خودمان را امتحان کنیم. ببینیم این لحظه انعکاس این فکر ما از کجا می‌آید. از زندگی می‌آید یا از من ذهنی ما؟ و نتیجه‌اش در بیرون چیست؟

✍️ ما اصلاً متوجه نیستیم که این لحظه توانایی انتخاب داریم، می‌توانیم مرکزمان را عدم کنیم تا زندگی به ما کمک کند.

خداوند هر لحظه ما را امتحان می‌کند ببیند اجازه می‌دهیم به ما کمک کند؟ می‌بیند نه! ما متوجه نیستیم، پیغام‌هایش را نمی‌گیریم! خب وقتی ابیات مولانا و این مطالب را می‌خوانیم شاید بفهمیم جریان چیست و اجازه بدهیم زندگی به ما کمک کند.

✍️ اگر دیگران حال شما را بد می‌کنند، این تقصیر شماست. برای این که از آن جنس در شما هم هست.

من ذهنی چه می‌گوید؟ می‌گوید من که اشکالی ندارم! آدم بهتر از من پیدا نمی‌شود! زنده به حضور، زنده به خدا، پُر از عشق، محبت، سخاوت! اشکالی در من نیست!

این همان پندار گمال است که زیرش پر از آلودگی و ناخالصی است.

📌 توهم ذهن می‌گوید من از همه بالاتر هستم، همه را امتحان می‌کنم نمره می‌دهم. مرتب حواسش به ایرادهای اطرافیان است، در صورتی که همه اشکالها در خودش هست، اما نمی‌داند.

اگر خودش را امتحان کند، متوجه اشتباهاتش شده و همه را رفع می‌کند. فضا را باز می‌کند، می‌فهمد که هیچ‌کس در بیرون حتی خودش به‌عنوان من‌ذهنی نمی‌تواند خودش را عوض کند. بنابراین فضاگشایی می‌کند، زندگی او را تغییر می‌دهد.

📌 خداوند ذهن را خلق نکرده که ما در آن زندگی کنیم.

خدایا، شکر که فضا را باز می‌کنیم و کمک تو می‌آید.

اگر این فضاگشایی و امکان وصل مجدد به تو نبود، ما در این ذهن، هم خودمان و هم بقیه مردم را از بین می‌بردیم.

📌 آیا لازم است که بشر در یک دنیای مغشوش زندگی کند که پر از جنگ، بحث و جدل و دشمنی است؟ مردم از جایی که هستند فرار می‌کنند به یک جای دیگر از این کره خاکی، می‌گویند برویم شاید آن‌جا زندگی باشد!

آیا درست است که ما نمی‌گذاریم مردم زندگی کنند؟ چه می‌خواهیم از جان مردم؟ چرا ما خودمان، خودمان را امتحان نمی‌کنیم؟ چرا به دنیا اعلام نمی‌کنیم که همه انسان‌ها از جنس خداوند هستند؟

📌 این‌که در من‌ذهنی بگوییم خدا یکی است و شریک ندارد، این فایده ندارد. اگر می‌گوییم خدا یکی است، اصلاً نباید من‌ذهنی داشته باشیم، باید هیچ‌چیزی از ما به‌عنوان حس هویت در ذهن باقی نماند، آن موقع می‌توانیم بگوییم ما توحید خدا را یاد گرفته‌ایم.

✍ شما به عنوان کسی که تازه کار روی خودتان را شروع کرده‌اید، اصلاً آموزش‌های مولانا را قضاوت نکنید، نگوئید که این جایش ممکن است غلط باشد. این را من نمی‌فهمم، به نظر نمی‌آید این‌ها درست باشد. شما فعلاً این سنجش را کنار بگذارید و روی خودتان کار کنید و مطمئن باشید که این مطالب درست هستند.